



اشاره: روشنفکری ایرانی، در بسترهای اجتماعی و حوادث سیاسی قرن ۱۹ میلادی به گونه‌ای شکل یافته، که تحت هیچ شرایطی به ثمر ننشسته است. این حوادث و بسترهای سیاسی و اجتماعی شرایطی را فراهم آورد که نهال و بذر جوانه زده در محیط گلخانه‌ای فرهنگ غرب، عملاً در ایران زمین نه تنها رشد نیافت بلکه در هر فصلی از فصل‌های تاریخی ایران خشکیده و پس از چندی نهال کاشته شده به دست سوی مرزها در این زمین کاشته شده است. اما تاکنون نیز همان نتیجه پیشین ایرانی، تصویری آمده. در حقیقت نهال می‌باشد که با روتوش و بازسازی فراوان هنوز که هنوز است، به ضرب و زور میخ و الوار، بر طاقچه پستوی فرهنگ و هنر ایرانی باقی مانده. آنچه در پیش می‌آید، گفتاری است در وارداتی بودن و بهبودی زندگی روشنفکری در ایران!

عکس روتوش شده ماسوتی روی طاقچه ایرانی



دکتر موسی فقیه مقانی

چرا عقب ماندیم؟

این اولین پرسش اساسی بود که جامعه روشنفکر ایرانی پس از شکست‌های پی‌درپی از کشور روسیه، در صدد پاسخگویی برآمد. اگرچه روشنفکری ایرانی از بطن مشکلات داخلی شکل گرفته، اما محل تولد آن را باید در غرب جست و جو کرد.



آشنایی ما با غرب به دوره صفویه و حتی قبل از آن، به دوره آق قیونلوها باز می‌گردد. ما خواسته یا ناخواسته در مدار مسائل بین‌المللی قرار گرفته بودیم. ایران در دوره صفویه و افشاریه سرزمین با اهمیتی است و موقعیت ویژه‌ای در جهان دارد؛ یک قدرت جهانی است. بعد آهسته آهسته به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل می‌شود و بعد هم درگیر مسائلی می‌شود که بسیار مهم است؛ موقعیت ممتاز کشور ما رنگ می‌بازد و نظام سیاسی‌مان به سمت ضعف پیش می‌رود.

دوره آقامحمدخان، مؤسس سلسله قاجاریه، شاهد یک تجدید حیات از لحاظ سیاسی در کشور هستیم که هم به شیعه بودن ایران و رسمیت یافتن تشیع در ایران تصریح می‌کند و هم این که آقامحمدخان سودای

فرهنگ غرب جدید و مبانی
نظری اش کاملاً سکولار است؛
یعنی نگاهش نگاهی زمینی است،
حال آنکه جامعه ایرانی نگاهش
آسمانی است و مبانی اش را از
وحی الهی اخذ کرده است.

کسانی که در ایران برای حل
مشکلات کشور با توجه به مبانی
نظری اسلام راه حل ارائه می کنند را
می توانیم روشنفکر واقعی بنامیم.

«روشنفکری در باری» کسانی
هستند که فقط می خواهند
به نحوی در میان مدت و
کوتاه مدت تکنیک را از
غرب اخذ کنند و اعتقادی
به آن تغییرات گسترده
فرهنگی ندارند.

متوجه سرزمین های جدیدی از جمله
ایران شدند و دسترسی به آب های خلیج
فارس و هندوستان از آرزوهای دیرینه
آنها بود) منجر شد تا کشور ما مورد
توجه سیاست های استعماری جهانی
قرار گیرد.

اولین برخورد ما با انگلیسی ها در
این شرایط حساس و موقعیت ویژه، بر
سر موضوع شیعیان میسور هندوستان
است که از کشور ما تقاضای کمک
کردند تا در نبردی که با انگلیسی ها
داشتند (هم حیدرعلی و هم تپو سلطان،
پسرش) یاری شان کنیم. متأسفانه به دلیل
حاکمیت یک خانواده یهودی جدید
الاسلام در ایران به نام «میرزا ابراهیم
خان کلانتر» که در آن دوره صدر اعظم
شده بود، عملاً اتحاد با شیعیان میسور
هند فراهم نشد، بلکه ضد آن عمل شد؛
ایران متعهد شد به هندوستان لشکر
نکشد و اجازه لشکرکشی به هیچ نیرویی
را جهت کمک به شیعیان ندهد. البته در
مقابل، از انگلیسی ها کمک خواست تا
به افغانستان حمله کند.

روس ها در سال ۱۲۱۸ ق اولین
تهاجمشان را به ایران آغاز می کنند؛
آنها مدت ها در صدد تهاجم به ایران
و گرفتن سرزمین های جدید بودند.
این تهاجم، تلنگر یا شوکی به جامعه
ایرانی بود. چرا که با سپاهی قدرتمند
و منظم مواجه شدند که با اتکا به

باز پس گیری مناطقی را دارد که سالیانی
تحت عنوان ایران بود، اما به دلایلی از
ایران جدا شده بود. این دوره، خیلی
کوتاه است که بخشی از آن به دلیل رفتار
آقامحمدخان است و بخشی دیگر به
خاطر وضعیتی است که جهان و منطقه
دارد. سرانجام آقامحمدخان در مسیر
لشکرکشی به گرجستان از دنیا می رود.
بعد نوبت به فتحعلی شاه می رسد
که دوره ای بسیار حساس است؛
زمانی است که هندوستان مورد توجه
انگلیسی ها قرار می گیرد؛ رقابتی جهانی
بر سر هندوستان درمی گیرد. شاید از
بخت بد ما ایرانی ها بود که همسایه
هندوستان بودیم و رفته رفته همسایه
هند بریتانیا شدیم؛ یعنی انگلیسی ها در
هندوستان همسایه ما می شوند.

«لرد کرزون» می گوید: «دنیا بعدها
می فهمد که ایران، افغانستان و هندوستان
چه اهمیتی برای ما دارد.» الان هم
صراحتاً روی این منطق دست می گذارند
و می گویند هر کس می خواهد آقای
جهان شود باید اینجارا بگیرد؛ حتی در
ادبیات توراتی یا «تورات مسخ شده»
نیز با واژه های به نام «آرمگدون» مواجه
می شویم که شامل همین منطقه می شود؛
می گویند وعده داده شده است قوم برتر
که بر جهان حکومت خواهد کرد، قومی
است که بر آرمگدون (هارمجدون)
سلطه داشته باشد.

همجواری با هندوستان مزید بر
علت شد تا ایران مورد طمع قدرت های
بزرگ استعماری، از جمله انگلستان واقع
شود. اهمیت و خطری که قدرت های
مهاجم از ناحیه ایران احساس می کردند
و توسعه طلبی روس ها (که خود را در
دوره بطر کبیر بازسازی کرده بودند و



مبانی غربی مبتنی بر سکولاریسم و پلورالیسم است؛ یعنی هم جدایی دین از سیاست را دارد و هم نسبی انگاری در مسائل عقیدتی و دینی را؛ در حالی که اسلام اصیل با این دو تفکر مخالف است.

پشتوانه اقتصادی قوی و نظام سیاسی نسبتاً منسجم و مقتدر، ما را هدف گرفته بود. در مقابل، وضعیت ایران از لحاظ اقتصادی به شدت در هم ریخته بود؛ از جهت سیاسی نیز نظام ایران، مقتدر، کارآمد و منسجم سیاسی نبود و از

لحاظ اجتماعی هم در حال گذار از دوره‌ای بود که خیلی دوره خوبی نبود. این شوک که ناشی از شکست‌های ایران در جنگ با روسیه بود (چه در جنگ‌های دوره اول که ۱۰ سال و چه در جنگ‌های دوره دوم که مدت دو سال و نیم طول کشید) جامعه ایرانی را به فکر و داشت: چگونه کشوری که تا چندی قبل می‌توانست هند را تصرف کند و داعیه جهانگشایی داشت، الان نمی‌تواند از سرزمین‌های خودش هم دفاع کند و به راحتی پذیرای شکست می‌شود؟ این اولین و شاید جدی‌ترین پرسشی بود که در جامعه ایرانی مطرح شد.

جریانات مختلف و متفاوتی در مقام پاسخ به این پرسش برآمدند؛ جریان موسوم به روشنفکری، علما و حتی دربار تلاش کردند تا پاسخی برای این در ماندگی، عقب ماندگی و ضعف ایران پیدا کنند.

در حال حاضر، روحانیت و دربار مورد نظر ما نیستند؛ البته جای بحث دارد و به نظر خیلی مهم است؛ بر خلاف آن چیزی که در باره علما می‌گویند که هیچ طرح و برنامه‌ای برای اداره کشور نداشتند، اما اگر عمیق‌تر نگاه کنیم، مواضع سیاسی و فرهنگی علما بیانگر آن است که برنامه داشتند؛ منتها نه مجال اجرای آن برنامه بود و نه خودشان به این باور رسیده بودند که می‌شود آن را اجرایی کرد. به عبارتی روشن‌تر، همین که علما در تلاش بودند تا علت عقب ماندگی ایران را دریابند و پی راه حل مناسبی بودند، بیانگر این است که آنها هم به روز بودند و هم برای حل مشکلات، پاسخ داشتند؛ منتها این که چقدر دربار پذیرد، جای بحث است. نکته مهم و اساسی آن است که در آن دوره، هیچ کدام از این سه جریان در صدد براندازی نبودند؛ نه علما، نه روشنفکران و نه دربار.

روشنفکری در ایران جریانی است که هر چند از دل این مشکل بیرون آمده است و در صدد حل آن است، ولی چون مبانی نظری‌اش را از بطن تحولات ایران و فرهنگ اسلامی ایرانی نگرفته است، عملاً جریانی است که تولدش در ایران با موفقیت قرین نبوده است. همان طور که مقام معظم رهبری هم اشاره دارند، روشنفکری در ایران «ناقص الخلقه» به دنیا آمد. علتش هم این است که ریشه در این آب و خاک ندارد؛

از جایی دیگر گرفته شده و در جای دیگری می‌خواهد پرورش پیدا بکند که آن محیط، مناسب آن فکر اولیه نیست؛ البته بعضی‌ها می‌گویند محیط ایران مناسب نبود و باید محیط را مناسب می‌کردیم تا آن فکر اینجا پرورش پیدا بکند. البته نظر قطعی این است که نه محیط مناسب بود و نه آن فکر به درد این محیط می‌خورد. این یک

مشکل و معضلی است که ما در صد و پنجاه سال اخیر داریم؛ یعنی بعضی‌ها هنوز فکر می‌کنند محیط مناسب نیست و با انواع و اقسام طرح‌ها سعی دارند محیط را مناسب کنند تا آن فکر بتواند در ایران جاری و ساری بشود؛ بدون این که اصلاً به خود آن فکر بپردازند.

اگر روشنفکر را طیف خاصی بدانیم که تولید فکر می‌کند، مسائل و مشکلات کشور و جامعه خودش را می‌بیند و برای حل آنها راهکار ارائه می‌دهد، چنین طیفی قاعدتاً بایستی جامعه ایرانی را به خوبی بررسی کنند؛ مبانی نظری، فکری و فرهنگی این جامعه را خوب در یابند و بعد بر اساس آن برای حل مشکل اقدام کنند؛ اما آنها این کار را نکردند و این مراحل را پیش نرفتند؛ موفق هم نبودند. علتش هم این است که روشنفکری با تعریفی که گذشت، اصلاً در ایران شکل نگرفت. البته عده‌ای تلاش کردند همین روشنفکری‌ای که از مبانی فکری و نظری جامعه ایرانی اخذ نشده را رنگ دینی بزنند؛ عنوان «روشنفکری دینی» را مطرح کردند و عکس روتوش شده روشنفکری را تحویل جامعه دینی ایران دادند. هر چند هیچ اعتقادی به این تعریف با آن شرایط ندارم، اما معتقدم کسانی که در ایران برای حل مشکلات کشور با توجه به مبانی نظری اسلام راه حل ارائه می‌کنند را می‌توانیم روشنفکر واقعی بنامیم؛ یعنی تعریف مصطلح و رایج روشنفکری را نپذیریم.

بر اساس آن تعریف مصطلح، روشنفکری جریانی است که مبانی نظری غرب جدید را پذیرفته و بر اساس همان مبانی به راه حل‌ها و راهکارهایی رسیده است که می‌خواهد در جامعه ایرانی به کار بندد؛ در حالی که مبانی نظری غرب جدید کاملاً در تضاد با مبانی نظری اسلام و هر دین دیگری است؛ کما این که آنها در مسیحیت برای این که فضا را تغییر دهند، اول جریان به اصطلاح اصلاح‌گری و پروتستانی را راه انداختند، بعد بحث روشنگری،

اگر عده‌ای بخواهند همان تفکر غربی را در ایران رواج دهند، عملاً با یک بن‌بست مواجه می‌شوند؛ کما اینکه بن‌بست، آنان را به یک نوع افراط و آتارشیسم کشاند که ما اوج این اتفاق را در جریان مشروطه و بعد، در جریان رضاخان دیدیم که دست به سرکوب زدند.



خط الفبای ایران، مکرر تغییر مذهب و لامذهبی را به صراحت ترویج می‌کردند که اصطلاحاً به موج اول روشنفکری ایران معروف هستند.

طیف دیگر به روشنفکران درباری معروف بودند. «روشنفکری درباری» کسانی هستند که فقط می‌خواهند به نحوی در میان مدت و کوتاه مدت تکنیک را از غرب اخذ کنند و اعتقادی به آن تغییرات گسترده فرهنگی ندارند؛ اما بالاخره وضع موجود را هم خیلی مناسب نمی‌بینند و تغییرات مختصری مورد نظرشان است؛ «عباس میرزا»، «قائم مقام» و بعد «امیر کبیر» را می‌توانیم جزء این دسته از رجال روشنفکر ایرانی قلمداد کنیم که به نظر نمی‌رسد مبانی نظری غرب را شنیده یا پذیرفته باشند؛ بلکه همان مبانی دینی را داشتند.

سرسلسله موج دوم روشنفکری در ایران «میرزا ملکم خان» است. او معتقد است که باید از ظرفیت‌های دینی این جامعه برای ترویج مبانی نظری غرب استفاده کنیم. شاید بتوانیم این گروه را «جریان منافق» در تاریخ روشنفکری ایران بنامیم که واقعاً معتقد به همان مبانی نظری غرب‌اند و در روش‌شناسی، پوزیتیویست افراطی‌اند. اینها دو قرن بعد از غربی‌ها به اینجارسیده‌اند؛ یعنی تحولات دو‌یست ساله غرب را در نظر نمی‌گیرند و به همان ریشه‌های عصر روشنگری

رنسانس و... را در جهان غرب مطرح کردند؛ یعنی هر سه مرحله «تغییر فضا، ارائه بحث و ایجاد تحول یا رنسانس» در ارتباط با همدیگر، «غرب جدید» را شکل می‌دهند؛ یکی مقدمه است و دو مرحله دیگر، نتیجه این مقدمه به حساب می‌آیند.

وقتی روشنفکری ایرانی می‌خواهد با نگاه به آن تحولات غرب جدید، مسائل ایران را حل کند، حضورش در حوزه‌ای مثل فرهنگ، شروع نزاع و چالش با کل جامعه ایرانی است. زیرا فرهنگ غرب جدید و مبانی نظری‌اش کاملاً سکولار است؛ یعنی نگاهش نگاهی زمینی است، حال آنکه جامعه ایرانی نگاهش آسمانی است و مبانی‌اش را از وحی الهی اخذ کرده است. این جامعه بر اساس دینی که مبتنی بر وحی الهی است اداره می‌شود. چگونه ممکن است برای این جامعه از فرهنگی که هیچ نسبتی با وحی ندارد، دستورالعمل صادر کرد؟ این گونه بود که جنبش روشنفکری در ایران با یک نزاع و چالش با کل جامعه (هم با ساختار سیاسی هم فرهنگی و هم اقتصادی) مواجه و درگیر شد. به همین جهت در ادبیات روشنفکری اولیه عصر قاجار، افرادی نظیر «آخوندزاده» و بعد «میرزا آقاخان کرمانی» را مشاهده می‌کنیم که شمشیر را علیه اساس اسلام کشیده‌اند؛ هیچ مسامحه‌ای هم به خرج نمی‌دهند. نمونه‌اش برخوردی است که آخوندزاده با ملکم می‌کند و می‌گوید این حرف‌ها چیست که می‌گویی ما می‌توانیم با تلفیق اسلام یا ادیان ثلاثه توحیدی [اسلام، یهود و مسیحیت] با مفاهیم جدید و مدرنیته، کار را پیش ببریم؟ آخوندزاده می‌دانست هدف ملکم همان براندازی فکری و سیاسی است، ولی می‌گفت صراحتاً باید علیه این عقب ماندگی، علیه ارتجاع و به اصطلاح جمود فکری - فرهنگی مبارزه کنیم. به همین جهت می‌گویند همه بدبختی ما از اسلام و ادیان است. همچنین نوع افراطی باستان‌گرایی چنین یورش‌هایی به ادیان که بیشتر در آثار آخوندزاده و

میرزا آقاخان کرمانی دیده می‌شود، صراحتاً می‌گویند هر مشکلی که ما داریم از «اعراب سوسمار خور» است؛ مشکل موجود در جامعه ایران را به اسلام و قرآن، احادیث و همه چیزهایی که به نحوی با فرهنگ دینی و اعتقاد جامعه ایرانی ارتباط دارد، برمی‌گردانند؛ راه حلی هم که

ارائه می‌دهند، بریدن از نوع تفکر اسلامی است! آنها در حوزه سیاسی معتقدند بایستی نظام پارلمانی غربی اجرا شود؛ البته در بیان این نظر، آن قدر صبر کردند تا در مشروطه به صراحت بیان کردند؛ وگرنه زمینه‌هایش از دوره آخوندزاده مطرح بود؛ می‌گویند جامعه ایرانی بایستی از حاکمیت دیسپوت یا به اصطلاح استبداد خلاص شود و باید یک حکومت پارلمانی، شبیه آن چیزی که در انگلستان رواج داشت در ایران حاکم شود. همچنین از لحاظ اجتماعی نیز کلاً خواستار به هم زدن همه مناسبات اجتماعی در ایران بودند. این گروه، حلقه اول روشنفکری در ایران‌اند که افراطی، معاند و ملحداند؛ یعنی صراحتاً الحاد خود را اعلام کردند؛ اینان از همان دوره تغییر

همین که علمادر تلاش بودند تا علت عقب ماندگی ایران را دریابند و پی راه حل مناسبی بودند، بیانگر این است که آنها هم به روز بودند و هم برای حل مشکلات، پاسخ داشتند.

استناد می‌کنند؛ در حالی که خود غربی‌ها دویست سال قبل این مسیر را طی کردند و به تجدید نظرهایی هم رسیده‌اند. به نظرم این تعبیر مقام معظم رهبری در بحث ارتجاع روشنفکری باشد که روشنفکری ایران را دویست - سیصد سال از روشنفکری غربی عقب افتاده توصیف کردند.

ملکم خان سعی کرد سازشی بین مبانی غربی و مبانی دینی و اسلامی در ایران به وجود آورد. او در آثار خود می‌خواهد از مفاهیم غربی نظیر آزادی به مفهوم غربی، عدالت و مساوات، تفسیری دینی بسازد؛ مثلاً مجلس یا پارلمانی که در اروپا است را همان شورایی می‌داند که در اسلام وجود دارد.

البته حیاتی فکری - سیاسی میرزا ملکم خان دوره‌های مختلفی دارد: یک دوره معتقد به روش منافقانه است؛ در یک مقطعی از شیوه‌اش عدول می‌کند و با صراحت بیشتری صحبت می‌کند. مخصوصاً در مکاتبات شخصی‌ای که دارد، ادیان ثلاثه (اسلام، یهودیت و مسیحیت) را یک جریان باطل و اختلاف انگیز می‌داند. همچنین در فراموشخانه یا فراماسونری‌اش که یکی از شعبات تفکر

روشنفکری است، (یعنی سازمان و تشکلی است که تفکر روشنفکری در آن به دنبال دست‌یابی ارکان قدرت در کشور است) همین مفاهیم را ارائه می‌دهد.

از موج دوم روشنفکری جریانی به وجود می‌آید که قائل به مبانی غربی است، ولی می‌خواهد مسلمان هم باقی بماند. این جریان را «روشنفکری دینی» می‌نامیم. جریان موسوم به روشنفکری دینی معتقدند که غرب جدید (آن چیزی که ما الان به عنوان غرب می‌شناسیم) حاصل انتقال تجربه جهان اسلام و تمدن اسلامی از طریق جنگ‌های صلیبی و حتی قبل از جنگ‌های صلیبی به غرب است؛ یعنی غربی‌ها در زمانی ضعیف بودند؛ جامعه اسلامی را مطالعه کردند و این الگو را در کشور و سرزمین‌های خود پیاده کردند و غرب جدید را شکل دادند. شاید بتوانیم افرادی نظیر «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» را سرسلسله این جریان قلمداد کنیم. برخی از معتقدان موج سوم روشنفکری در موقعیتی با بخش دوم که حداقل اظهار اسلام می‌کنند ارتباط پیدا می‌کنند؛ منتها می‌گویند باید این مسائل نو را تفسیری اسلامی

کنیم. این جریان در نهایت به جایی می‌رسد که صراحتاً عنوان می‌کنند که در صدد «اسلامی کردن مدرنیته» نیستند، بلکه در صدد «مدرن کردن اسلام» هستند. این جریان را می‌توانیم «موج چهارم روشنفکری» بنامیم.

موج دیگری از روشنفکری

که به «روشنفکری مارکسیستی» معروف است، متعلق به شهریور ۱۳۲۰ به بعد تا انقلاب اسلامی است که با ظهور انقلاب اسلامی ایران، در کل جهان به فراموشی سپرده شده است. جریان قوی و قدرتمند در جهان اسلام، جریان روشنفکری دینی است که امروزه به جایی رسیده‌اند که می‌گویند «ما در صدد مدرن کردن اسلام هستیم». این ایده با جریان پیش از این فرق می‌کند. جریان اول می‌خواست مدرنیته را

اسلامی کند؛ یعنی معتقد بودند این همان چیزی است که ما از اسلام گرفتیم؛ از مبانی اسلام هم عدول نمی‌کردند؛ به همین جهت مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی از خطوط قرمز اسلامی رد نمی‌شود. ولی الان روشنفکران به اصطلاح دینی از لحاظ نظری دارند از خطوط قرمز اسلام رد می‌شوند! سید جمال‌الدین در پی احیای تمدن اسلامی است و می‌گوید ما مسلمان‌ها چرا ضعیف هستیم و باید قوی بشویم، اما آن دیگری در مقابل، مبانی اسلام را می‌پذیرد، اما حالا می‌خواهد خودش به سمت هماهنگی با جهانی شدن و غربی شدن حرکت کند؛ یعنی احیای اسلام و عظمت اسلام برایش مطرح نیست؛ او مانع‌گسار جای خدامحوری و اندیشه جهانی شدن اسلام را می‌گیرد. می‌گوید ما باید مفاهیم جهانی را بپذیریم؛ این را می‌توانیم «موج پنجم» به حساب آوریم که مبانی غرب را در بست می‌پذیرد، اما معتقد است دین هم حرف‌هایی برای گفتن دارد. نکته اینجاست که چنین تفکر التقاطی‌ای نمی‌تواند بر مبانی دینی باقی بماند. چرا که مبانی غربی مبتنی بر سکولاریسم و پلورالیسم است؛ یعنی هم جدایی دین از سیاست را دارد و هم نسبی‌انگاری در مسائل عقیدتی و دینی را؛ در حالی که اسلام اصیل با این دو تفکر مخالف است. وقتی چنین گسستی در برداشت این گروه التقاطی ایجاد می‌شود، به نحوی از دین هم عبور می‌کنند و به سمت «جامعه اخلاقی» می‌روند. اینها همه تکرار پروژه‌ای است که در غرب اتفاق افتاده است.

امروزه اگر پی‌گیر مسائل روشنفکری جامعه ایرانی باشیم، شاهد طرح بحث جامعه اخلاقی هستیم؛ هم آقای سروش مطرح می‌کند و هم امثال آقای کدیور و آقای مصطفی‌ملکیان. اینها بحث جامعه اخلاقی را پیش می‌کشند؛ اخلاقی که مبتنی بر هیچ است؛ مبتنی بر انسان‌محوری یا اومانیسم است، نه دین؛ ریشه‌هایش را از دین نمی‌گیرد.

سید جمال‌الدین در پی احیای تمدن اسلامی است و می‌گوید ما مسلمان‌ها چرا ضعیف هستیم و باید قوی بشویم، اما آن دیگری در مقابل، مبانی اسلام را می‌پذیرد، اما حالا می‌خواهد خودش به سمت هماهنگی با جهانی شدن و غربی شدن حرکت کند.

عین تعبیر منور الفکران این است که جامعه ایرانی (با این شرایط و با این روش‌ها) آدم نمی‌شوند؛ یکی باید با زور و خشونت و یک حکومت متمرکز و قلد، پروژه مدرنیسم یا مدرنیزاسیون را در ایران اجرایی و عملیاتی بکند.

آنها در حوزه دین، کاملاً «سکولار» و در حوزه معرفتی قائل به «پلورالیسم» هستند و برای دین جایگزین هم قائل می‌شوند؛ دین اخلاقی. عده‌ای دیگر از این گروه نیز دم از خداپرستی بدون دین می‌زنند که همان «دئیسم غربی» است؛ یعنی باز هم تکرار تجربه‌ای است که در اروپای قرن هیجدهم شاهدش بودیم. عده‌ای در عصر روشنگری پیدا شدند که گفتند ما بدون قائل بودن به هیچ دینی، خداپرست هستیم؛ می‌گویند دین طبیعی و خدای طبیعی؛ یعنی کسی که اولین جرقه خلق بشر را زد و دیگر کاری نداشت. می‌گویند ما قبول داریم خدا خالق است، ولی این خالق، خلق کرد و دیگر اداره و طبیعت انسان واگذار کرد.

**سید جمال‌الدین اسد
آبادی از خطوط قرمز اسلامی
رد نمی‌شود. ولی الان
روشنفکران به اصطلاح دینی
از لحاظ نظری دارند از خطوط
قرمز اسلام رد می‌شوند!**

شصت عالم شیعی در کشور. اینها نتیجه آن بن‌بست است. سرانجام وقتی از خشونت سازمانی هم به جایی نمی‌رسند، به سمت کودتا و به دست گرفتن حکومت و برقراری دیکتاتوری منور پیش می‌روند؛ منظورشان هم از دیکتاتوری منور، رضاخان است. عین تعبیر منور الفکران این است که جامعه ایرانی (با این شرایط و با این روش‌ها) آدم نمی‌شوند؛ یکی باید با زور و خشونت و یک حکومت متمرکز و قلدر، پروژه مدرنیسم یا مدرنیاسیون را در ایران اجرایی و عملیاتی بکند.

نتیجه اینکه با تعریفی که از روشنفکری شد، آنان در حل مشکلات ایران موفق نبودند. چون اصلاً پاسخ‌شان به درد جامعه ایرانی نمی‌خورد و جامعه ایرانی مقابل اینها ایستاد؛ تا همین امروز هم در ایران مخاطب ندارند؛ یعنی اگر بخواهند الان و در شرایط عادی چند نفر معدود از مردم را جمع کنند، واقعاً نمی‌توانند و مخاطب جدی ندارند.

نکته پایانی اینکه روشنفکری در ایران جریانی بود که مبانی‌اش را از سرزمین دیگری گرفت که شرایط آن سرزمین با شرایط ما به هیچ وجه سنخیت نداشت. دین حاکم در آن سرزمین با دینی که در کشورهای اسلامی حاکم است، هیچ نسبتی ندارد؛ غربی‌ها تحت تأثیر نوعی یهودی‌گرایی هستند، یعنی پروتستانیسم تحت تأثیر یهودیت شکل گرفته است. یهودیان معتقد به یک حیات صرفاً دنیوی‌اند؛ آنچنان که پروتستان‌ها به این سمت رفتند. مسیحیان اگر کاتولیک باشند، معتقد به یک حیات اخروی صرف‌اند؛ مثل رفتاری که دستگاه کلیسا و پاپ‌های مختلف داشتند؛ در حالی که رفتار دستگاه کلیسا به هیچ وجه با رفتار روحانیت شیعه قابل مقایسه نیست. مسیحیت یک دین مسخ شده است، اما اسلام و قرآن (کتاب دینی مسلمان‌ها) کتابی نیست که تحریف شده یا مسخ شده باشد. شرایط اقتصادی و اجتماعی ما نیز با غربی‌ها هیچ مشابهتی ندارد. بنابراین، اگر عده‌ای بخواهند همان تفکر غربی را در ایران رواج دهند، عملاً با یک بن‌بست مواجه می‌شوند؛ کما اینکه بن‌بست، آنان را به یک نوع افراط و آنارشیزم‌کشاند که ما اوج این اتفاق را در جریان مشروطه و بعد، در جریان رضاخان دیدیم که دست به سرکوب زدند؛ در دوره مشروطه سوار بر موج مشروطه خواهی و عدالت خواهی ملت ایران شدند، زمام امور را به دست گرفتند و بعد که خبث طبیعتی‌شان آشکار شد به مقابله مسلحانه با علما رو آوردند؛ اول ترور مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، یک سال بعد، مرحوم سید عبدالله بهبهانی و بعد اعزام تیم ترور برای کشتن علمای نجف، کشتار مردم و ترور بیش از

